



ماجرای تمام شدن عمر آیت‌الله مدنی از زبان خودش

آقامحمدی از دوستان آیت‌الله مدنی گفت: شهید مدنی همیشه در مواجهه با خطر خود را جلوتر و سپر مردم قرار می‌داد، ایشان در مقابل لشگری که برای کودتا حرکت می‌کرد تکبیرگویان به سمت تانک‌ها رفت.

آقامحمدی از دوستان آیت‌الله مدنی گفت: شهید مدنی همیشه در مواجهه با خطر خود را جلوتر و سپر مردم قرار می‌داد، ایشان در مقابل لشگری که برای کودتا حرکت می‌کرد تکبیرگویان به سمت تانک‌ها رفت. به گزارش خبرگزاری مهر، علی آقامحمدی از شاگردان و دوستان شهید آیت‌الله مدنی در برنامه عیار ۲۴ شبکه قرآن سیما حاضر شد و به بیان خاطراتی از این شهید و عالم بزرگوار پرداخت. متن زیر شرح گفتگوی مجری برنامه با وی است:

شهید مدنی پیش از نهضت امام(ره) خودشان مبارزاتی داشتند، اما بعد از نهضت امام خمینی کاملاً زیر پرچم ایشان رفتند و از اوامر ایشان اطاعت می‌کردند. در زمانی هم که ایشان به همراه آیت‌الله راستی کاشانی در نجف درس می‌خواندند و هر دو از شاگردان برجسته آیت‌الله العظمی خویی بودند وقتی که امام خمینی به نجف رفتند هر دو این بزرگواران در کلاس امام(ره) حاضر شدند و در درس ایشان شرکت می‌کردند.

زمانی که از شهید مدنی سؤال می‌شد که آیا می‌توان از حضرت امام عدول کنیم؟ ایشان پاسخ می‌دادند، عدول از امام خمینی(ره) حرام است اما از هر یک از مراجع می‌توان به حضرت امام رجوع کرد. در حقیقت این به خاطر آن بود که آیت‌الله مدنی امام(ره) را اعلم می‌دانستند لذا همین هم بود که تمام دستورات امام را اطاعت می‌کردند.

مدتی عراق به ایشان اجازه نداد که به نجف بروند و زمانی نیز خود ایران برای این که اطراف امام(ره) خلوت باشد به آیت‌الله مدنی اجازه خروج و رفتن به نجف را نداد و در این مدت شهید مدنی غالباً در همدان بود و جلسات بسیار خوبی را نیز برای توجیه و توضیح انقلاب برگزار می‌کرد. خود ما هم در آنجا یک کانون جوانان داشتیم که این کانون از سال ۴۸ فعالیت خود را آغاز کرد و این فعالیت تا سال ۵۰ ادامه داشت اما بعد تعطیلش کردند و آن را بستند. در این کانون از شخصیت‌های بزرگی مانند مقام معظم رهبری، ریاست مجمع، آیت‌الله جنتی و بسیاری از بزرگانی که امروز در انقلاب مطرح هستند دعوت می‌کردیم تا برای جوانان سخنرانی کنند. بنابراین به این ترتیب آیت‌الله مدنی یک هسته برای جوانان تشکیل داده بودند البته در بازار و یا مسجد و ... نیز هسته‌های دیگری تشکیل می‌دادند. درست کردن صندوق قرض الحسنه و صندوق خیریه و ... از دیگر فعالیت‌های ایشان در همدان و شهرهای دیگری مانند قصر شیرین بود.

شهید مدنی اهل نمایش دادن زندگی ساده‌اش نبود

در رابطه با ابعاد مختلف زندگی ایشان باید بگویم که آیت‌الله مدنی زندگی بسیار ساده‌ای داشتند اما اهل نمایش دادن نبودند. مثلاً ممکن بود برای مهمان چندین نوع میوه تهیه کنند اما خودشان از این میوه‌ها استفاده نمی‌کردند. به یاد دارم که حتی منافقین از این خصلت شهید مدنی سوء استفاده می‌کردند و می‌گفتند که ایشان ساده زندگی نمی‌کند و هدفشان هم این بود که جوانان را از اطراف ایشان پراکنده کنند.

آیت‌الله خود را از مردم جدا نمی‌دانست

ایشان در عین این که تظاهر به ساده زیستی نمی‌کردند در زمانی هم که مردم برای موضوع خاصی در غم و رنج بودند به دلیل همراهی با آن‌ها بسیار مراعات کرده و همراه و هم قدم با مردم بودند مثلاً در زمانی که نفت کم بود و مردم برای تهیه آن با رنج مواجه بودند ایشان نیز پوستینی گرفته بودند و می‌پوشیدند اما بخاری منزل را روشن نمی‌کردند و یا زمانی که گوشت کم شد دستور دادند که در غذا از گوشت استفاده نکنید.

آرامش مردم برایم از همه چیز مهم‌تر است

یکی از خصوصیات بارز ایشان که به شدت هم بر آن مقید بودند این بود که همیشه در مبارزات خودشان پیش قدم و جلوتر از مردم بودند و با خطر مواجه می‌شدند. به طور مثال زمانی که چماق‌داران در بوشهر به علما حمله می‌کردند به ایشان که در مسجد جامع نماز می‌خواندند گفتیم که آقا بعد از خواندن نماز شما دیگر موقع سخنرانی در مسجد نمانید و بروید ایشان هم پذیرفتند اما بعد در موقع سخنرانی رفتند و گوشه‌ای نشستند هرچه قدر به ایشان اشاره کردیم که بروند عکس‌العملی نشان ندادند در صورتی که آیت‌الله مدنی به شدت اهل وفای به عهد بودند و وقتی حرفی می‌زدند حتماً به آن عمل می‌کردند لذا بعد از اتمام سخنرانی من از ایشان گلایه کردم و گفتم آقا پس چرا به حرفتان عمل نکردید؟ گفتند وقتی می‌خواستم بروم در چهره مردم ترس و اضطرابی دیدم بنابراین درست ندیدم که آن‌ها را تنها بگذارم بنابراین نشستم تا مردم آرامش داشته باشند زیرا آرامش مردم مهم‌تر است.

در مقابل لشگری که برای کودتا حرکت می‌کرد عبایش را درآورد و تکبیرگویان به سمت تانک‌ها رفت

زمانی هم که قرار بود ۲۲ بهمن کودتا شود احمد آقا از پاریس تماس گرفتند و به شهید مدنی گفتند که امام(ره) گفته‌اند که جلوی لشگر را بگیرید. این لشگر از سمت کرمانشاه حرکت می‌کرد تا به مجموعه‌ای در قزوین بپیوندند و بعد به سمت تهران

حرکت کند. آیت‌الله مدنی با دستور امام(ره) به فکر افتادند و چند تدبیر را به کار بردند. در نهایت نیز اعلام راهپیمایی کردند و مسیر راهپیمایی را نیز به سمت شمال که جاده کرمانشاه بود هدایت کردند. زمان را هم طوری تنظیم کردند که همزمان با لشگری که برای کودتا به راه افتاده بود برسیم و همین هم شد و در یک زمان به آن جا رسیدیم و وقتی لشگر ما را دیدند شروع به تیراندازی کردند اما آیت‌الله مدنی جلوتر از همه عبایش را در آورد و در دست گرفت و بالای سر برد و تکبیرگفت و به سمت تانک ها حرکت کرد مردم که این صحنه را دیدند آن چنان به سمت تانک‌ها رفتند که خودشان ترسیدند و چاره‌ای جز تسلیم ندیدند.

والله من از چیزی نترسیدم

ایشان به شدت شجاع و نترس بودند به یاد دارم یک بار سخنرانی امام(ره) پخش می‌شد امام فرمودند والله من تا به حال نترسیدم. آیت‌الله مدنی در آن لحظه به من گفتند همیشه دنبال این بودم که بفهمم من چه شباهت و وجه اشتراکی با من امام دارم و حالا فهمیدم زیرا من نیز والله هرگز از چیزی نترسیدم.

ماجرایی شنیدنی از توسل به امام زمان(عج)

پسر آیت‌الله میرمحمدی تعریف می کردند که پدر بزرگوارشان می گفتند که من می خواستم برای درس به نجف بروم اما پدرم راضی نبودند یک بار به جمکران رفتم و به امام زمان(عج) توسل کردم و همان جایی مردی آمده بود و از من پرسید نجف نمی آیی و من نیز قبول کردم و این گونه به نجف رفتم. از آن طرف پدرم نیز بعد از آمدن من به نجف به جمکران می رود و به امام زمان(عج) متوسل می‌شود و می‌گوید آقا من راضی نیستم پسر در نجف باشد.

من در آن زمان به نجف وارد شده بودم و داشتم خودم را برای نماز آماده می‌کردم که یکدفعه آیت‌الله مدنی را دیدم که ایشان از دوستان پدر بودند من را که دیدند گفتند شما اینجا چه می‌کنی؟ بعد اصرار کردند که باید با من برگردی ایران و در نهایت نیز من را برگرداندند. و در حقیقت حضور ایشان مأموریتی بود در جواب توسل پدر به امام زمان(عج).

کیسه‌ام خالی شد، عمرم تمام شده است

ایشان شهادت آرزویشان بود می فرمودند من در نجف که بودم از امیرالمؤمنین(ع) دو چیز را خواستم یکی شهادت بود و این که شهید از دنیا بروم زمانش مهم نیست فقط با شهادت باشد و دیگری این که اگر فقری و نیازمندی به من مراجعه کرد به او کمک کنم. ایشان همیشه در جیبش دو کیسه داشت یک کیسه قرمز بود که مربوط به وجوهات بود و دیگری کیسه سیاه. و از این کیسه سیاه به نیازمندان کمک می کرد.

آقای احد یکی از جوانانی بود که در تبریز همراه ایشان بود احد خودش برای من تعریف می کرد که شب در مسجد خانم نیازمندی از آقا پول طلب می‌کند و آقا نیز از کیسه سیاهش مبلغی درمی‌آورند و به آن خانم می‌دهند و بعد به احد می‌گویند احد کیسه‌ام خالی شد من با امیرالمؤمنین شرط کرده بودم تا من زنده‌ام این کیسه خالی نشود به نظر می رسد که عمرم تمام شده است و همین هم شد و فردای آن روز به شهادت رسیدند.